

با شاه‌آخسورش بیا، به شکوه شوش

در کتاب مقدس گاهی اگر اشاره‌ای به ایران شده باشد همان داستان کورش و آزاد کردن برده‌های یهودی بابل است. اما همین کتاب سال‌هایی از سامان شاهی خشایارشا و هم خواب‌های پیامبرهای دیوانه‌ی شوشی را به دست می‌دهد. از آن دست است کتاب استر.

اما دربار خشایارشا:

«این همان آخسورش است که از هند تا حبش، بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد. در آن ایام حینی که آخسورش پادشاه، بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود در سال سوم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایت‌ها، به حضور او بودند. پس مدت مدیدی صد و هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه می‌داد. پس بعد از انقضای آن روزها، پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد، با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تخت‌های طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و در و مرمر سیاه بود. آشامیدن، از ظرف‌های طلا بود و ظرف‌ها را اشکال مختلفه بود و شراب‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمود، زیرا پادشاه دربارهی همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید.»

در این میان زن‌های خانه‌ی خسروی هم برای خودشان مجلسی دارند:

«وَشْنِي مَلِكَةٍ نِيزَ ضِيَافَتِي لِبراي زنان خانه خسروي
آخسورش پادشاه برپا نمود.»

لابد ساز و طربی هم داشته‌اند:

«در روز هفتم، چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجه‌سرا یعنی مهومان و بزتا و حربونا و بعنا و ابغنا و زائر و کرکس را که در حضور آخشورش پادشاه خدمت می‌کردند، امر فرمود که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلیق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود.»

اما وشتی نه تنها نیکومنظر است منظری هم دارد که نمی‌خواهد به نمایش درآید و ستایش بیاورد. تو گیر برای شاه. وشتی مجلس زن‌ها را نمی‌گذارد.

«وشتی ملکه نخواست که برحسب فرماني که پادشاه به دست خواجه‌سرایان فرستاده بود بیاید... پس پادشاه بسیار خشمناک شده، غضب در دل اش مشتعل گردید.»

آنگاه هرچه حکیم و عارف و مقرب درگاه از کرشنا تا مموکان، هفت رئیس مادی و پارس، آن‌ها که روی شاه را می‌دیدند گرد شده بودند که شاه با وشتی چه بکند؟
- چیست سزای آن سر که فرمان شه‌خدا نبرد؟

این مموکان از آن می‌ها است. سخن‌گوی آن هفت سر است به گوش شاه:

« آنگاه مموکان به حضور پادشاه و سروران عرض کرد که «وشتی ملکه، نه تنها به پادشاه تقصیر نموده، بلکه به همه رؤسا و جمیع طوایفی که در تمامی ولایتهای آخشورش پادشاه می‌باشند، زیرا چون این عمل ملکه نزد تمامی زنان شایع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد، چینی که مخبر شوند که آخشورش پادشاه امر فرموده است که وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و او نیامده است در آن وقت که خانم‌های فارس و مادی که این عمل ملکه را بشنوند به جمیع روسای پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد. پس اگر پادشاه این را مصلحت داند، فرمان ملوکانه‌ای از حضور وی صادر شود و در شرایع فارس و مادی ثبت گردد، تا تبدیل نیپذیرد، که وشتی به حضور آخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه‌ی ملوکانه او را به دیگری که بهتر از او باشد بدهد. چون فرماني که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع

شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک،
احترام خواهند نمود.»

تا این جا وشتی سر به سرکشی می‌بازد و دیگر نامی از او به میان نمی‌آید.
اما شاه که بی‌شمسی نمی‌شه!

«ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند، گفتند دختران
باکره‌ی نیکومنظر برای پادشاه بطلبند. و پادشاه در همه
ولایت‌های مملکت خود وکلا بگمارد که همه‌ی دختران
باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن در خانه زنان
زیر دست هیجای که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان
می‌باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود تا
دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه
بشود.
پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنین عمل
نمود.»

دوشیزه‌های خوش‌منظر. گزیده برای شاه دوازده ماه تطهیر تن و آموزش
روان می‌دیدند. «شش ماه آن به روغن و مُر و شش‌ماه در عطریات» شسته
می‌شدند.

سالی می‌گذرد تا نوبت به استر می‌رسد، به ستاره، به هدسه. استر در دل شاه
جا باز می‌کند و این زمانی است که ماهان «شر» قرعه به نام قومی درآورده
است که باید ریشه‌اش کنده شود و شرش بیفتد. این خود آغاز دوری تازه از
کشتار در شوش و ایالت‌های اخشورش است.

یک نکته پرت: در عهد پادشاهان قابل احترام هورا کف کف این‌گونه
قوم‌کشی‌ها زیاد شده بود. با این همه بیان فرمان برای هر قوم به زبان خود آن
قوم برای پارسیده‌های پرسوده‌ی امروزی تعرض به تمامیت ارضی است و
گناهی کبیر.

«این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه
موافق سخن مموکان عمل نمود و مکتوبات به همه
ولایت‌های پادشاه، به هر ولایت موافق خط آن و به هر
قوم، موافق زبانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلط
شود و در زبان قوم خود آن را بخواند.»

تا حالا خیال می‌کردم تنها ناصرالدین‌شاه لوده است که از کتاب خاطرات
خودش و تاریخ دوران خودش لذت می‌برد. این لذت دیرین پارسی: مدح و
صله.

«در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. در آن، نوشته‌ای یافتند:

در آن ایام، حینی که مُردخای در دروازه‌ی پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی یغنان و تارش غضبناک شده خواستند که بر آخسورش پادشاه دست بیندازند. چون مُردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر، پادشاه را از زبان مُردخای مخبر ساخت. پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد.

پادشاه پرسید که «چه حرمت و عزت به عوض این خدمت به مُردخای عطا شد؟»
بنده‌گان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که برای او چیزی نشد.
پادشاه گفت: «کیست در حیاط؟»
گفتند: «هامان!»

هامان که خواسته بود ریشه‌ی یهودی‌ها را برفکند پی این بود که مردخای را بر دار بکشد. داری پنجاه زرعی هم برای او آماده می‌کند. همان که در بُن راه خودش بر سر آن برده می‌شود:
کمی به بازی دوران نگاه کنیم. به فور نگاه کن، به قرعه. به بازی روز تا امروزه روزگار: ریشه برکنی!

«در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت آخسورش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامان و هر ماه تا ماه دوازدهم که ماه اذار باشد، فور یعنی قرعه می‌انداختند.
پس هامان به آخسورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایت‌های مملکت تو پراکنده و متفرق می‌باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قوم‌ها است و شرایع پادشاه را به جا نمی‌آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه پادشاه بیاورند.»

آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بیرون کرده، آن را به هامان بن همداتای اجاجی که دشمن یهود بود داد و به هامان گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی...»

«چون مُردخای از هرآنچه شده بود خبر یافت جامه‌ی خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرده و به میان شهر بیرون رفته به آواز بلند فریاد تلخ برآورد تا رسید روبه‌روی دروازه‌ی پادشاه...»

مُردخای نجات قوم از استر طلب می‌کند:

«استر گفت: تمام خادمان پادشاه و ساکنان ولایت‌های پادشاه می‌دانند که به جهت هرکس، خواه زن باشد، خواه مرد که نزد پادشاه به صحن اندرون بی‌اجازه داخل شود فقط یک حکم هست: کشته شود. مگر پادشاه چوگان زرین به سویش دراز کند تا زنده بماند و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.»

آن به یاد آمدن باعث می‌شود که خیر مُردخای برآید و شر هامان براندازد و این برآمدش: با بر آمدن ستاره بخت استر پیش اخشورش زمین و آسمان شوش متشوش شد:

– ای زهره، ای زن، ای زبون، تو را چه شد که فرو کشیده شدی؟
باری، آن داستان هم از این آمده بود که:

«مردخای گفت به استر جواب دهید: «در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود، رهایی خواهی یافت. بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید گشت.»

– کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای؟

پس استر فرمود به مُردخای جواب دهید که برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی نخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت. و به همین طور، نزد پادشاه داخل خواهیم شد، اگر چه خلاف حکم است. اگر هلاک شدم، هلاک شدم.»

شاه گوی زرین پیش پای استر می‌اندازد و خواست استر برآورده می‌شود.
این هم پیامدش:

خبر به گوش شاه می‌رسد و شاه از استر می‌پرسد:
«پانصد نفر در شوش کشته شده‌اند. در ایالت‌های دیگر
هم معلوم نیست چه شده است. مسوول دیگری نداری؟
— اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوشن
می‌باشند، اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز
عمل نمایند و ده پسر هامن را بردار بیاویزند.»

او که عصاره‌ی انتقام یهوه است به بن بی‌رویی می‌رسد:

«پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوشن نافذ گردید
و ده پسر هامن را به دار آویختند. یهودیانی که در شوشن
بودند در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر
را در شوشن کشتند لیکن دست خود را به تاراج نگشادند و
سایر یهودیانی که در ولایتهای پادشاه بودند جمع شده،
برای جانهای خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت
هزار نفر از مَبْعُضَان خویش را کشته بودند، از دشمنان
خود آرامی یافتند. اما دست خود را به تاراج نگشادند!»

داستان استر: متن تمام، تمام متن.
از چاپ انجمن پخش کتاب‌های مقدس در میان ملت‌ها. ترجمه‌ی قدیم هم گفته می‌شود.
کپی نشر سال ۱۹۰۴